

شیخ گفت ای زن این دفعه من      بهش از منیت کم جواش زن  
 گفت زبیر نماز تمامه را      فرد یک نیمه دست عابد را  
 نو نماز ار نشسته کردستی      نیمه بر طبقه ورد دستی  
 بهش یک نیمه از دلطفه خواه      از من این شیخ کردیت آگاه  
 که نماز نشسته را بهی      فرد اسناد دست نقیبل  
 چون تو بهی مبارک بزاری      جمله را فرد چشم چون داری  
 جمله بزار و مرد جمله بخواه      در نه این طاعتت عین کنایه  
 ای نو در راه صدق کم ز زبانه      باز پست بر بهی خوشبختی  
 بر نمازین نماز نرسد دل      منیت جا نکند به مکر حاصل  
 طاعتی کان ز دل ندارد روح      کسی ندارد و بود آن بفتوح  
 زانکه در اصل خود نباید نوز      هر سرگاسه استخوان بهمز  
 هر نمازنی که با خلل باشد      و آنکه در حشره محل باشد  
 از خنوع دست منو نماز      در نباشد خنوع منیت جواز  
 رد باید که در نماز آید      خشم باد رود و با نیا آید  
 در نباشد خنوع و مسازی      و بومر بلبش کند با نیا  
 لحن خوش دارد چون بلو داس      کوه را بانگ حربه زمان  
 کرد در بره و عابد با نیا      صد هزاران عوان حوت زبا  
 لا جرم حرف آن ز کوه مبارز      چون صدایم بر من آید باز

روغ خانه کافران من

نیکو من روغ شایع بچند اعطای بر سر

عبدالله

فی الحقیقه

دردمان هر زبان که گو باشد از ثبات چو مشک بود باشد  
 دل و جان را بجهت و فرست تو هست در امر و در محبت تو  
 بندگانت هر درویش بود با همه از تو فراتر است و جوینان  
 محبت در امر تو بکن فیکون زهره کس را که این به با سخنان کند  
 مبد در او در رو معاش و معاد محبت کس تا فر از علاج و ضا  
 روزی آخر از خلق سپیدی لبک دوری نوزد و دیر ستوی  
 آنکه آله ستوی تا فرخ به از که نیای بر او راست جواز  
 ز ما بدست به از یعنی وجود کنده خود و حق به از که بر او راست گذرند  
 و اگر به از وجود خلق که در محبت اول سببی دوری از محبت  
 البت ان اشار در رفته تو جبه که و نمودیم کنایهش دارد یعنی کند به محبت خلق  
 را و حق و این باقت که از انرا آن مانند اکل به از بر او راست ترا جوازند  
 مرد ایمان بهشت در کار است زانکه ایمان نماز بهیم آوست  
 مگر مانند مرد ایمان بهیم با د احوال صالحه که با به مشغولست بواسطه آنکه  
 عمل با بهی که ناقص است نماز بهیم است و مرد ایمان بهیضان عمل را حق نمیشود  
 و اگر گفته شود که مرد ایمان بهیم وقت از کار فارغ محبت بواسطه آنکه از بهار  
 هرگاه نماز بعد از مرض رفع نشود و با بهی آوان آن لازم باشد مرد ایمان  
 بی عذر چون احوال عمل فارغ تواند بود هم و این دارد در این مسئله مخرج نماید  
 چه بماند شد

بازمانده از نماز و جویان

زانکه ایمان نماز بهیم آوست در بهیض است بهیم صفت نماز



خواهد بود و معنی آنکه اجماع نماز خوف آرند است بر مرد ایمان چون بحسب طاعنه در نماز  
 نماز درین سراسر اندازی      "      توجه در آنکه چیست جانبازی  
 جوهر اندازد صف بودندی      "      بر در دردم در سجود سندی  
 کعبه دل ز حق نشد مقصور      "      بهمت رگ بر استخوان کسوف  
 شرع از اشعار سخت بگانه است      که چه با او کنون هم از خانه است  
 سفر مابین شرع در حقیقه از اشعار بسیار بگانه است چه شرع محمود و شوم بمقتضی الشرائع  
 او تبیین الفاظ مذمومت اگر چه درین زمان شرع با شوا از یک خانه است  
 یعنی اسباب شرع بفساد زمان منهدم گشته و از عالم شریعت بنیاد شده بسیاری در بیان  
 کلام خود انتقادی مدعی شد و فساد اهل زمانه و از بگانه بودن شرع و شریعت  
 رتبه درین عصری نماید و اگر نظر با اشعار خود که مملو از خطاب و معارف است  
 کرده شود با شرع از یک خانه زمرده باشند گنجایش دارد و در رفورت مدحت نماید  
 هر چه مارا مباح مقهور است      "      هر کس که ازین دآن و درست  
 سفر مابین هر چه مارا یعنی اهل ظاهر شرع را مباحست هر کسی که از این دآن یعنی نقلی  
 ظاهرین و در است ممنوع است چه حسنات الابرار سیئات به المقرین بی شک  
 آنچه اهل ظاهر هر چه مباح دانند هر کس ممنوع است  
 زنی فطر و اباحت ارداند      "      گانچه راجحت ادو اند  
 سفر مابین زنی منع و اباحت را کسی داند که آنچه راجحت ادو اباحت داند یعنی خود  
 در راجحت و نیاز از بیان دهر است خود شمار و صاحب این درد باشد باید  
 راه شرع و حقیقت را با این بکار

این کتاب  
 در بیان  
 است

مضمون  
 است

مضمون

دل بهت به دعوت خلق :: به از خلق تا به سر د خلق  
نگوئی با عدوت از خود دست :: که ننگ نام تو ز ننگ و بدست

فی الاقطار والقمح

منه نغمه نیاز از دل :: مطلع هر طلوع راز از دل  
چون در دل نیاز بگشاید :: آنچه خواهد به پیش باز آید  
با پیش رازش رده اقبال :: کرد لبیک و دست استقبال  
باری از تو زد و دست لبیک :: یک سلام از تو زد و هزار علیک  
سایه بانیت مغل بر دراد :: خیل بانیت جان ز لشکر او  
از به دنگ خلق بپوشد :: رحمت و نعمتش  
در گشایش را نیاز بر آید :: تو نیاز آورد و سر ما به  
در بهر دهم دراز ترا :: بی نیاز می او نیاز ترا  
در دست پوشش جلالت درگاه :: پوست برتن فولد بار سپاه  
جامه ظاهرس ز بهر دلال :: کشت هر ردی و هر مشکین خال  
از بی نیاز گزینش و دوست :: در د عالم بدل کند پوست  
از بی دین دملک هر درون :: بکشد چهره درون کردن  
ان صف آردی جمع در دستان :: دین نمک آرد و در دستان  
آنکه شد چون پیش کردان :: و آنکه شد چون گمان پیش کردان  
ننگ در ماند و آم بدست نیاز :: کارم این کار ساز خلق نیاز  
منفرد بکلمه ملکوت :: منحصر به عزت جبروت

آمین

این شعر را در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج کرده اند  
و در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج کرده اند  
و در کتاب  
تذکره شاعران  
صفحه ۱۰۰  
درج کرده اند



آینت سلم را بدین منبت      غایت شوق را غایت منبت  
نوندنی ز حال عالم راز      از بلا عاقبت ندای باز  
نوحیقت نه مرد این را پس      طفل را این زردنر اکا پس  
کودک رو بگرد بازی کرد      بر کبر و بی بازی کرد  
بس ز کبر و ناز بار ترا      با خدا این بسر چکار ترا  
جانی جنت دایم آید      کرده عقیق ز هر دینبارد  
اور و خوش تو مبداند      جو توئی را بخود می خواند  
بکنند عرض هر نور و نور      تو بدینا و زینش موزور

فی تارک حیان الکلب وصفه الجود النمار

از بی راهی که از کودک      نوزاد بودن این کم از یک دلباک  
کرده آموختن کینه تقصیر      هر چه خواهد زدنی سبک بهدیر  
تسلط بداد و نوازش      خیره در انتظار بگذارش  
در کنارش نه از نرمان کاکا      تا نمود راضی در کنش جدا  
در نوازد بخواه زود دوال      کوششایش بکمر و یک بال  
بهم غامی تب بدش      تا بود کوشمال نالبدش  
بزد و جش کینه مجامعش      مبر و نشان کینه فشرده کلوش  
در ره آفت زهرش بود      کمتر از کودکی نباید بود  
خلد کاکادست بهین لبتاب      بد در کف بهین را در باب  
در نه شد و سخنان در رخ تو      در ره آن سراسی هر رخ تو

تجلی از این باری که در کتب  
الکلیه جامع است

رد کتاب انبیا بچسند      هر خود این چیل داین ستم بچسند  
 لوح از سرع انبیا هر خوان      چون بدالجه برد بخوان و بعد آن  
 نامکریا را بنیاد کردی      زمین جهالت مگر جدا کردی  
 در جهان خواب هر زهر      از جهالت بدان فوچ زهر

فی الامجاد والسرور الی الله تعالی

ای روان همه نغمه اندان      آرزو بخش آرزو مسندان  
 تو کن فصل من نکودر من      مهر با نغمه ز من قوی بر من  
 آنچه بدی به بند دینی رد      بار ضای خود کنش ز من رد  
 دلم از بادندس دین خوش کن      لب خاک دبادم دلش کن  
 از تو بخشو دلت دختند      دزد من افتادست و شبنم دند  
 ز تو دانه بقی که مسووم      پرده پوشیت کرده خودم  
 راز دانه بقی که مسووم      خوانده خامت ندانم کبیت  
 عاجم من ز خشم و شکر دیت      نگه بزم لایه آم بودیت  
 دل کمراد گشت امانت جوی      مردم دبد و بدست جنایت جوی  
 دل کمراد را ره بی جنایت      مردم دبد و بدست جنایت  
 که نثار دزد کار ساری نو      که نثار دزد کار ساری نو

ای هر چه بنال این رزمه نو      چه خدمت این همه به نو  
 ای کی خدمت خانت را      گرگ دیوسف نکار خانت را  
 ز تو از م که دیگران رفتند      ز تو بهرم که دیگران گفتند

چشم بوی

چشم بوی

چشم بوی



جلیم با جز از تو هم نفسی      مراد ایشان مراد با رسی ::  
 جلیم لغت نوی و دوی      چون یقین شد که من منم و تو نوی ::  
 جلیم لغت نوی و دوی      چون نوی می مباد بود همه ::  
 میفرمایند جلیم لغت نوی و دوی را چون یقین من شد که من منم و تو نوی یقین  
 هرگاه دانستم که از من عاری من که مستلزم نوی و دوی و منابر است بانی  
 است و هر چه فساد اتحاد و عینیت شد ام لغت نوی و دوی را جلیم و هر نفسی  
 که در صورت اینست و منابر که لازمه وجود عاری من است و منابر از من فساد  
 میشود خواه و بوی باشد و خواه از دی نزد من لغت نوی و دوی است  
 و کسی که طالب عینیت و اتحاد باشد از چه سازم و هرگاه که اصل بانی باشد بود  
 بچکس که عاری من است مباد چه اندام فری و نقصان باصل ندارد  
 من ندانم که آن چه کس باشد      که تواند را بجز و پس باشد ::  
 کس بود زنده و لی منابت نوی      بانو ان زلیست بی رعایت نوی ::  
 آنکه بانست سوز که دارد      و آنکه بی نیست و در کی دارد ::  
 آنچه کفنی مخور بخور دم من      و آنچه کفنی مکن بگردم من ::  
 بانو باشم در دست بخشش و انکم      بی تو باشم ز آس با انکم ::  
 از بی مرگ در زخم من      جان من باشی تا منبرم من ::  
 چه ز سنی هدایت و تیغ همین      من کیم از تو ای در تیغ همین ::  
 با قبول تو ای ز علت پاک      چه بود خوب و زشت من بی خاک ::  
 خاک را خود محل آن باشد      که نشا بخوانش زبان باشد ::

غرودل خاک را برداشت :: خاک را نابویش سر بر داشت ::  
 که اندکی کلام دستوری :: که بر دناست از سر دوری ::  
 خلق را بچ زهره دل بودی :: که مرا بر مجاز لبشودی ::  
 چه کنش بد ز فعل و مستی نا :: که شاد و نه بود مستی نا ::  
 پیش حکمت خود از خود با هم :: من که باشم که یک دید باشم ::  
 بد و نیک همه نوی بارب :: در تو خود بد نباید عجب ::  
 آنکه بد کند که بد کارست :: از تو بیک همه سر و ارست ::  
 یعنی خالی نیک دید من با همه چیز من نوی و لفظ بود نیک از عالم قلیل و کثیر و سبب و سبب  
 که این امثال این مطالب و تفویض جمیع امور بمناجیه الیه مرفوعست و ارفع شده و آن  
 اسناد نیک و بد نیک من همه نوی بذات واجب الوجود خالق از جرات نیست و مخرج  
 نایب باین معنی تواند بود که با وجود بدی و نیک از تو بود عجب که از تو بد نباید بدی از چه  
 خالی بدی و نیک نیستی منفی بدی مثبتی و منفی بدی ما هم چه اگر نقاشی صورت  
 خوب درشت هر دو نقاشی کند صورت درشت منفی برشتن تواند بود نه نقاشی را که  
 با نظری گفته شود که هر دو نه نسبت باینست و از امور اخلاص است و از این نسبت که سبب  
 یکی است همه چیز محض است و غیر محض در عالم وجود نیست چه اگر یک چیز نسبت بیک نسبت  
 نسبت بد بیک چیز تواند بود در صورت هر چه از حق صادر شود عین خبر است هم تواند  
 بود و نسبت نایب بود این معنی است

بد و نیک  
 بد و نیک  
 بد و نیک  
 بد و نیک

نیک خوانی به نیکان مگر :: بدکان را خود از تو نیست خبر ::  
 اندرین چهره بود و بوس :: چهل ماعد ز فواد علم نوبس ::

کاش که دیدم



کدامی کرده ایم اندر کار  
نوز شیری گرفته بگذار  
بر در قفل صفت جودت  
بهر انجازه لطف جودت  
انچه نسبت منبت تو بفرست  
و انجازه فعل ماست فقیرت

فی کرده و فقیر

ای خداوند ما یم قدوس  
ملک تو ناصر محاسن و نامموس  
از تو جزیم دینی تو جزیم آیم  
نوسبریم دار تو سهر نه آیم  
سوی ما که به یکس کس منبت  
کرم تو توید که بس منبت  
دخشان داده بعین مان دو  
که چه این هست بهشت از بنان دو  
که به بر قطع نفس شبانیم  
لشنه دادی سوادیم  
کسی از بد محبتی نداند که  
لنجه داند که ان بهشت آن دو  
ای مراد اهل کاران تو  
دی اسبه امبد واران تو  
همه اسبدین بر حمت است  
جان در روزی همه رحمت است  
جلالتش مان ز کون و دین  
شرفش بخش بر ز نور بعین  
منبت نزد الشی و بر شیری  
خودام شرفی تو و کبیل در می  
هر چه برین قضا تو بخش  
همه بگو بود غایت زشت  
بسم اند هر چه هست جلالت  
ناله بزم فونی مرا بنذر  
بجمل عشق راز کمالی حجت  
باز ناز من از طریق نیاز  
در غم تو ای ان همه هست  
ملکبار اند هر که سر بخوراند  
باز در ماند هر که زین در ماند  
بر سر سرده میگردد بر دواز





ما بعد از آن از تو سبب شوم      نه بلا تغفورا و بر شوم  
گر کنی زهر بار دانهم جفت      از شر زهر بار دانهم جفت  
غلاب بچی سجانۀ خالی است بگویند اگر زهر بار دانه من جفت کنی زهر بار دانه  
نخنه منی تو ام جفت منی زهر هر چند تلخ باشد چون تو بار دانهم جفت کنی شود  
جنب سبزی آن تلخ خواهد بود و من آن زهر را اگر تشبیه کنم به نیشتر که خواهم کرد  
آن خود نیشتر است و لبس زهر از دوش من نر خواهد بود نه نخنه با گویم سخن تلخی  
که از زبان من بر آید همین خواهد بود که او را اشک خواهم گفتم و در غفورت نخنه  
تعلق بکشتن خواهد گفتم

اجمین از مکر تو کسی باشد      که در مایه حسن باشد  
 امن و مکر تو هر دو یک است      عاقل از مکر تو هر دو است  
 منی بیت اول ظاهر منی بیت ثانیه آنکه امن و مکر تو بحسب ظاهر یک است مکر  
 اسفار و است از است در ارج نه در مکر من ادب و دهن که نداند و این است در ارج  
 مقابل که امن منی بل بمنی نوشت میفرماید عاقل از مکر تو هر دو است و کسی نفرت  
 امن و مکر تو که در صورت ظاهر یک است میفرماید که عاقل است

این از مکافات بد بود  
 این از مکافات بد بود چرا که طاعت و معیت در درگاه او سود ندارد چه  
 بعضی ادوات معیت از چشمت باعث شدن بر ندامت دلونه اند اگر کم او بمنزله  
 طاعت محسوب شود و طاعت از عیب و بجهت عیب بمنزله معیت است  
 شد که معیت هم سودمند است و طاعت و معیت در سود نداشتن از این بی فایده

این انگس بود که دین آگاه بود از مکر تو بعل کنا  
 مگر مانند زنگین این باشد که او از مکر تو بعل کنا آگاه باشد این را بعد از  
 وجهه و آن کرد یکی آنکه از مکر تو بعل کنا که تو بعتن این رسد بفر از تو بجهت  
 حاضر اند و به مقرر مغرب این باشد که مکر تو او را از فعل کنا غافل و داهل  
 ساخت باشد و از موافق خود مطلع ناپوده این زندگان کند

فی الاغصان و النخيل على قطر عظيم

چون ز در کاه دست کوی مال خواب را از بر جان خیل خیال  
 همچو سیخ از آنگاه را مانند من در تو خند و جو که دلش بر آید  
 با تو بعل و جاده در جگم دین و دنیا زنی و کج گم  
 ز و اول در دهر می بین روبرویش خوان و شبر می بین  
 که ز نیر تو بر گم نرگش مکر که ناف گبرم و کش  
 بار آبی که بخورد بخود مرد خود دهد و مرد دین بخود  
 که نور دست و دست دینی بکرمان و در سنوز خود بین  
 ای خداوند که در کار غفور بند را از دست مکر دان دور  
 بسته خویش کن بر خوریم نشسته کن خویش به آیم  
 دل ازین دانه با بدست در خود در میان معصوم  
 عمر ضایع می کنی در کار همچو خویش بزه بی افسار  
 که در بازار هر زبکری و دران در طلب که کم کردی  
 مگر مانند هر زبکری که گشت به مکر دی خور او را این طلب که کم کرده خور بماند

تخت واکر



سخت و اگر از عالم زید و کبر در خوانم و در افعال مذکور میشود اینجا بمناسبت  
 و اکت بمناسبت ناسخ شده است و این حکمت اجمالی است که بنیاد علی و المؤمنین  
 مطالب در در کلام مجید و من بونی حکمت فداونی خبر اکبر و درین ماده  
 دار کشته پس کسی چیزی میگوید که کم کرده است و آن اجمالی کم شود است که بمناسبت  
 تا لو اهل مؤمنین در آن است اجمالی کم کرده درین است و چیزی میگوید و اگر مقید  
 میگوید چون است و در این است بعد از باطن هم نخواهد شناخت و بمان مقلد  
 از او خواهد نمود پس میگوید که در هر هر چه میگوید این است در آن است که کم کرده  
 درین است که کم است درین است که کم است و تعلقات پس عامی نمود  
 با کمال خود و بمان است که مقصد کم کرده یعنی که مطلوب را که در حقیقت و جوی اوی بیانی  
 احد اعلم بالعلوب پس ترا چون ببرد و دری دیدند :

خاک و دینش را میگوید پس ترا چون ببرد و دری دیدند

بل بودیش تا که دی کل چون شدی کل ترا چه بود چه بل

مهر تا بد که تا کل از حق نشوئی من و تبه کلست را حق هم ترا سب که چه ممکنات بهر

اجزای نشوند بل در پیش است و موانع بسیار در راه سلوک داری

بعد از آنکه کل شدی ترا چه و بل برابر است و موانع قلیل و کثیر که پیش از وصول است

بود موانع و حول تو بکنی سبحانه و تعالی نمی تواند شد

اندرین روز داد و دلش فویش : باز سازد و هر یکس مدتش :

که چه تو خبر و تو گرفت بود : طلب گشتن طلب شکفت بود :

مهر تا بد سالک اگر چه تو خبر و از عالم بطاقت و بطاقت طلب یعنی مقید بهر دم و

مهر تا بد سالک اگر چه تو خبر و از عالم بطاقت و بطاقت طلب یعنی مقید بهر دم و

مهر تا بد سالک اگر چه تو خبر و از عالم بطاقت و بطاقت طلب یعنی مقید بهر دم و

آداب مجازی و موری محبت پس سالک می باید مطلقا بر سوم و آداب ظاهرین معتمد  
 نباشند ولی توسط مراتب مجازی در هر کیفیت بسیار که در وقت مابعد و بعد از این است  
 بجهت بطا که درجه و مرتبه بود :: اب در پاشی نابینا بود ::  
 فکته کشنی مکن که بر حفظ است :: هر که کشنی ز بگو بهتر است ::  
 نوجوب پاشش در دین آب روان :: همین از غنای باریان ::  
 بجهت بطا میان بحسب شان :: خویشتن باز کشنی باریان ::  
 باریب این خویشتن عالم را :: کم کن از بحسب سر آدم را ::  
 قدم از دور در محسوم داری :: قلزمی را دوست نمانداری ::  
 قدمی را که با قدم بعل است :: سلح بر دین محبت بل است ::  
 سفر مانند قدمی را که قدم بسخت سلح بر دین محبت بل در باغبان نه هست ولی مایل  
 می تواند از رندی در باغبان نمود و نتواند بود که مراد از در باغبان حقیقه باشد  
 و اگر از محبت غناک افطم که محبت کاست مراد از آنست که نتواند که قدمی را که با قدم محسن  
 از غایت رتبه و علو درجه سلح بر دین عرضش افطم غنا باشد هم دهن دارد و  
 اگر محبت را با ضایع خواند و نتواند یعنی همین خواهد بود که سلح بر دین محبت بل باریان و همین  
 قدمی را است که با قدم محسن باشد

نی نقیبه راه و دست و دست

داد از عقل خوشی را :: امر دین را در عقل دین را ::  
 اگر عقل را در معراج اول موقوف خواند و نتواند خطاب بحقیقت فی سبانه و غنا  
 خواهد بود و معنی آنکه از عقل کل که نور محمدی در اصطلاح صوفیه عبارت از انست



نمی راندین و فعل دین که کنایت از فعل معاش باشد نودا و دودا و فعل را با  
 فواید سنده خطاب با انسان خواهد بود و معنی فی دین و دین و فعل دین معنی  
 دین آنکه فی حل و علا از فعل نوبنی بواسطه فعل معانی نوبنی را و دین و فعل دین  
 که فعل گنجین باشد و دودا و دودا و فعل در معنی نایب علی دین و جهنم و باغافه فواید و فواید  
 آنچه زاید از عالم از اوست :: آنچه گوید نین هم از آن است ::  
 ار را بد و معنی می توان توجیه کرد عالم اگر که عالم مجرد است با معنی زمان و حکم  
 و صورت اول معنی جهنم فواید بود که انجمن صلی الله علیه و آله و سلم میگوید این  
 عالم است و معنی دوم خود را است بر آنست که آنچه از عالم مجازی میگوید هر چه  
 علیه السلام میگوید از زمان فی سبحانه و تعالی است

کتاب از عالم حق تا عالم اوست بخداست

کفر و دین خوب و زشت و کینه و دوستی :: هر چه الامر مکرر زنی او ::  
 هر چه در زبر او چارند :: به هر دینی امر بر کارند ::  
 همه مغرور و قدرش نامر :: فتح او هر ظهورش ظاهر ::  
 همه خوف قدرت و جلبش :: همه بوی سالی علمش ::  
 آنکه عالمی دانند از علم است :: آنکه محکوم دانند از حکماست ::  
 همه را با زلفت حرف او است :: هر که دانی است منت او است ::  
 عقل را نفل کرده اسبابش :: نفس را بی بر بدو اسبابش ::  
 بخت نفس سستی عالم جان :: همچو کورست و کور همان ::  
 کور را کور هر چه نمود کسی :: زمین بوس جنت مرد بود همی ::  
 که ازین مهر چند میخواست :: گفت یک کرد و دودا نامی ::

است نیت

کسی چه داری چشم :: لعل و گوهر مار کجاست چشم  
 پس جوان گوهرم مذا و بجای :: این کجاست را بر تو زان میخانه  
 که خوانی که بر تو خند و خ :: نزد گوهر شناسی هر گوهر  
 دست گوهر شناس به داند :: چون کف پای بر منده راند  
 نیک دانی که در ثقیان اند :: دست صنع هدای عروجل  
 کرده از هدای در بر من :: تو بیا را بعل آسین  
 ناچورا بشیبه بکشایند :: ز آنچه نشسته حامل آن زانند  
 آنگاه او را مردم بر در زمان :: کی وجود آرد اندر و عصیان  
 کرد یک از صبیحه را به دار :: بیگان آمدند در هر کار  
 هر چه اسناد بر منبت و بر اند :: طفل در مکتب آن خواند خواند  
 که زلفت ایچدی ز دفتر خویش :: خواند که ز کشت سر خویش  
 عقل نشسته خانه نفس نشسته دفتر :: مایه صورت بد بر جسم دور  
 عقل نیست و نفس لوح عقل خالص :: و نفس منقلب عقل موخر است و نفس مدبر مایه  
 بنی بولی که قبول صورت جسم بیاید و جسم که زلب از بولی و صورت قبول

اشکال منابه

عشق را گفت جز من بهر اس :: عقل را گفت خویش شناس  
 عقل را هم رعب عشق است :: حال باری چیست عشق است  
 عشق را گفت باد شناس کن :: طبع را گفت که خدا می کن  
 از مناظر سازار کاغذ :: پس بگفت بگفت کن تو را بچوآن را





از پس این بران نمونی بود      بدو جهان و فعل و دوق بود  
 این از پس مراد سلوک و قطع منازل این بران نمونیست که با رومی این توان  
 بهتر مراد رسیده و ان بران جسمانی نیست بلکه بدل جهان و فعل و دوق خواهد بود  
 از پیش جوگشت زنده الستی      پس طایم طلب کند حالش  
 آتشش از دوق بران در زد      که از جهان و فعل و دوق سرزند  
 تا که جوایم غنی خود بین است      توبه توبه از بی این است  
 هر که از غنی او نازد است      توبه او کلیه در دانه است  
 نمون بابار خود کرد بود      بارجوی از هدای در بود  
 چون دقت بالشی اندازد      نمون نمونت جو جور خواند  
 چون بر دل رفت جان در دانه      دل نیست از دوق و تازد  
 حورث از بد طبع بار زد      دل و دلبیت برده باز زد  
 از دهر جان به اندازد      از زمین تا جوگی او اندازد  
 که در نام نمون و در دوق بود      هر زمان او کند رو جو مرد بود  
 هر چه در راه نشسته آید نزد      همه اسل از پیش را در خبر زد  
 از به پاسی تا به بشکوه      بشم ز کین سود به پیش گوید  
 آتش او زهر بار را      هر داب روی در بار را  
 چون راه از دهر آید نزد      اخترال پیش او زد و بر نزد  
 و به داد جو نور زد به شد      غمخس در جنب او سیه به شد



بد و نیک اندران چنان بود : در دلش هست دوی او بود :  
 اسبابه در کش که داند : هر زین و کسش بنشانند :  
 هر زبان نموده اند بی تک و بوی : جهر بکش باب هوای روی :  
 حرد ز نو و دلش کالیو : بهرم برین فعل اسبش و بو :  
 آدن سوزگشته اند بی مراد : ماناک در داد و نشت او :  
 آهش نداند هیچ صورت : لی او در بنیاد هیچ محور :  
 اسبش جو که بداند : بهر بانش مولد جان ساراد :  
 آدر و ان گشته سوی عالم مهت : باد و بادین که بیدم باهت :  
 مطلق البناد هر دوی : اندر و لطف رب مسلم کوی :  
 اندر او هر داند بی اسراف : اندر و دلش ترا روی الطاف :  
 اب در راه او خلیل رند : مغر و اش جان بهر بیک رند :  
 همه را با نه خود رساند بخود : کالج بک را اند و بنام برود :  
 همه بکنند و از همه هم دور : درین فایده و لغیر الامور :  
 روزه و نیک فو و دولت : امر او ببدل القویست :  
 در بعضی نسخ و او عطف میان نیک و نیت بنظر در آمده و در صورت اول  
 خوانده شود در صورت معنی چنین خواند بود که خافت بد و نیک که معنی سبب و نیت  
 اسناد بنیاد حول دق و دست که مصدر افعال حمید و در ذممه ممانست نه از بد  
 که بهر مسئولیت از دست بیک حول دق و آدن گشته و اینست اینطور خوانده شود  
 که از حول دق و این گشته و اینست معنی و معنی مطابقت و اگر با خانه خوانده شود معنی  
 مایه شود و حق است

در اندام همه شده اند از آن حق که در کتب است و در این کتب از حق

در بعضی نسخ و او عطف میان نیک و نیت بنظر در آمده و در صورت اول  
 خوانده شود در صورت معنی چنین خواند بود که خافت بد و نیک که معنی سبب و نیت  
 اسناد بنیاد حول دق و دست که مصدر افعال حمید و در ذممه ممانست نه از بد  
 که بهر مسئولیت از دست بیک حول دق و آدن گشته و اینست اینطور خوانده شود  
 که از حول دق و این گشته و اینست معنی و معنی مطابقت و اگر با خانه خوانده شود معنی  
 مایه شود و حق است

همه حول قوه از دست و اگر  
 بود و او عطف میان نیک  
 و قوه گفته شود معنی چنین  
 خواند بود وجه بد و نیک و قوه  
 و حول از دست و معنی





عقب رفته مرد و مجبورند و بن صفت مرد و از خدا دورند  
 در میان این دو صفت ابر و لازم می آید که در مورد آن در حق بن صفت روا شود  
 و حال آنکه در کلام محمد عقب احد عظیم و غیر المعقوب عظیم و صفت رحمن عظیم و انکه  
 اسناد عقب بذات فی سجدانه و غنائی کرده اند جواب اینست که صفت عقب اسناد  
 بذات فی سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه و بن صفت عقب اسناد  
 به سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه  
 از اصول اسباب به ارادت و در دین و اختیار است و اسناد به سجدانه و بن صفت عقب  
 صفت مجبور است این مرد و صفت از خدا که قادر بر کمال است و صفت زوال  
 او با اختیار است و به امری مرد است و بن صفت و در دست

بن صفت از کمال است و در دست

عقب رفته و چشم صفت و صفت اندر صفات زواحد  
 همه صفت بود و خالق با ر و صفت هر یک از کمال خود است  
 به سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه  
 که بن صفت عقب اسناد به سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه  
 و انکه بن صفت عقب اسناد به سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه  
 در تو حید و اوقی جو صفت و آدم تا زده را سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه  
 که بن صفت عقب اسناد به سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه  
 در تو حید و اوقی جو صفت و آدم تا زده را سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه  
 که بن صفت عقب اسناد به سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه  
 در تو حید و اوقی جو صفت و آدم تا زده را سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه  
 که بن صفت عقب اسناد به سجدانه و بن صفت عقب اسناد به سجدانه

دست نشان ترا شود منزل : هر دو بابت برآید از همه کل  
بی رباعت بابت گس معقود : نالوشتی ترا چه بیدرجه نمود

فی الذی یو لیلین و یسین

باز را چون زبانه صید کنند : گردن در دو دوش صید کنند  
هر دو جنبش سبک زد و درزند : صید گردن در اوجا بوزند  
چون اعتبار و عار و باز کنند : چشم از آن دیگران دراز کنند  
اندک به طعمه را شود راغی : باد نار و ز طعمه راغی

باز دارش ز خود بیاورد کند : گوشه چشم او کنار دهد کند  
نامه باز دار را بچینه : خلق باز دار را بچینه

ز دست اند همه طعام و شراب : شود بکار باری و در خواب  
بعد از آن هر گشت بدش با چشم : هر گشت بکار و دور نه چشم

از سر رسم و عاده هر مبرز : با دیگر گس طبع تا بپسند  
هر دو دست ملوک را شنا بد : صید که را بد و بیا بد

چون رباعت بابت دهش ماند : هر که دیدش ز پیش فوینش برآمد  
دیگر غافلند و پیش دار : داند برین رو رباعت غاش دار

شرط آن کو همه طعام و شراب : از سبب خنده از اسباب  
دور بابت گشت است باید باز : در نه را در چشم را مبارز

فی النوام اولیک و الاطام علی هم افضل

که را که سند سال تمام : را بغش در گشت برین و کلکام

۱۸۲

رود آتش بر بخت      بوسنی از منش بیاموید  
 کرد و بر کام رام کند      نام او آب خوش کام کند  
 بیکر توک را بستاید      بر رود و برش بیار آید  
 چون ندید این رباعت در خور      باشد آن کرد از خوشی گستر  
 بابت بار اسباب باشد      دایم از بار در غنا باشد  
 گاه بار خود دیگر نرسد      بیک در غنای در سحر و جاد  
 آدن نیز گشت رباعت غیب      پیش دانا در اخلاصت مین  
 علف دورست در مسالت      یا خود به هم بکاست  
 رود امین جان خوف و هراس      خواند و در ملکش و فود الناس  
 در سوره نهم و در ادای بسیاره آلم و اتعشده قانقو الکنار النی و فود الناس  
 و الحیا رة ایدیت لکما ازین بس بهر بهر بداندانش و در غنای آنش که مینا  
 از سایر نشیما دانش و در غنای آنش که مینا و در مانده بخی کا فود الناس و ملک  
 گزین که حرارت آن میسر است و فود آن مافوقش را داده کرده شده است و بخت  
 آنش برای تکرار دیدگان

نفس از مان پذیرد و ماند      عقل از آن شناسی ایمان و د  
 جود جهان و حودت مطلق      بهر اندام مردان و امراته فی  
 انهم از عکس انساب شمار      ان دوم عکس آب بر دوا  
 مفر است که نفس منفعل است و متاثر و عقل فاعل است و مودثر نفس از مان پذیرد  
 یا بخت گفته اند و ز ماند و اندین و بکند و نه بادی و ان خود انچه از عقل می پذیرد

این کتاب از کتب قدسیه است  
 که در این کتاب از کتب قدسیه است  
 که در این کتاب از کتب قدسیه است



با چنین گفته اند و زود باشد ازین میگردد که تا درین خود آنچه از عقل می بیند هر دو مطلع  
 میباشد عقل زمان شناس یعنی اسرار کلام فی شناسی و اگر در آنرا یعنی صود گویم مراد  
 طاعت شناسی خواهد بود : خود و جان و صورت مطلق  
 معبره اند عقل کل و نفس کل و عقل فردی در روح جویند و صورت مطلق که عبارت  
 از مورد حسد باشد همه را از او بریدان یعنی زمان بی زمان را از فیض انیم او  
 افتاب نشاند : همین آن هم بجانب فی که یکی از اسما دالیه است و اسما هم ظاهر دانند  
 میزان را از جهت ساخت و از افتاب مراد افتاب حقیقی است و در مجموع فیر آن دوم  
 که در معروض دوم دافع شده بجانب عقل و نفس و جان و صورت مطلق  
 جان نزد بدنهیم مجوسی : خاک درگاه فرید سوزی  
 ان ادبند در مکان و زمان : از کن از ناد و بچه کان  
 گفت از هر خدمت در که : از با طعنا اطلبوا را  
 نفس رو بسند تا بگویند : همه چون بسند اند جویند  
 نوی بگو در دین دولت و حکومت : که در دین نفس بپند از فر پوست  
 که به بی ادب فتنه در برده : کار دین بی توانی و بی ادب  
 کار دین خود نه سرری کار است : دین بی راه است باز ادب است  
 دین بی تاج دانسر بر دست : تاج نامر در راه در خود دست  
 دین بگوید راه تا بپلک رس : در دین بی راه اند بپلک رس  
 راه دین بود که راه دین جوری : همو شای از هر سگی نه نوی  
 ای فتنه راه دین دار خدای : از کل نره در هر آه دو باسی

این شعر از  
 قلم  
 میرزا  
 محمد  
 تقی  
 خاکی  
 است

تمہ انکار کر دے اور اے اس

نیکوئی آگهی که اکامت

درم. جرد اختیار فدای

لی نو و ما تو سیت کار خدای

فذكر الكلام المذكور بلسان المرام قال احدنا يا فلان اجتمعت الانس والجن  
على ان يذوقوا عذابي فلهذا انزل القرآن لبيان مثل ذلك وان بعضهم بعضهم ظهروا وقال النبي عليه  
السلام والقرآن عظيم القدر عظيم المنة وقال عليه السلام القرآن هو الدواء  
من كل آفة الا الموت

نمیشد از پس لطافت و ظرفیت صورت فی و در جهت حرف  
ظرف بجهت معنی آمد و اینجا معنی از هر کسب که ظرفیت باشد مراد درین جهت کلام  
نفسی است بدانکه مذہب در کلام اشد چهار است و احتیاج عقل بسیار اجماع است و صاحب  
بر اینست که کلام اشد نفسی و غلبت و اقوال اکثر هر دو ندیم قایم بذات فی سبانه و قایم  
است و مختار صاحب موافق همین است با نفس ندیم قایم بذات حق جل و علا و غلبت  
عادت و این مختار عامه اصحاب شیخ ابو الحسن است و مذہب معتزله است و مراد  
ایشان کلام اشد غلبت و پس و حادث قایم بغیر ذات فی سبانه و قایم سوم مذہب معتزله  
است و مراد ایشان نیز کلام اشد غلبت است و حادث لیکن قایم بذات چهارم مذہب  
حنابیه که مراد ایشان کلام اشد غلبت ندیم و قایم بذات و مر کلام بر طینی مدعیان خود  
اوله کثیره انما است بکنند و در کتب عقاید شرح ان بسند طیب ان اردت فاطب  
منا و مذہب مختار و آنچه عقیده را شیخ اخبار و ابرار است همین است که کلام اشد نفسی  
است و قایم بذات با سبانه و قایم مراد از کلام نفسی نیز اهل حق اوست شامل  
و لفظ و معنی را جبراً قایم بذات که ان کلمه است در معاصف و مفر و بالسه و محفوظ

[illegible]





در بیان احوال و احوال

۱۸۶

اصل ایمان در کنه نغزای دان      کان بوی و کج منی دان  
 هست دانون حکمت علما      سلوت غلبه غلبش او  
 تربت جانباستابش اوست      سلوت غلبه غلبش اوست  
 آبت ارشنان جان تقی      ربش در د آندمان صفی  
 فعل کل را کند در سدت      نفس کل را نشاند در سدت  
 مفرماند از آن فعل کل را که مدرک کلبالت در سدت انگذده در پانت اسرا  
 زانچه هر فعل غایت شد بدست و نفس کل را در سدت نشاند چون فعل مؤثرست  
 و نفس منقلب و لواحق از بنم با نفس است نشاندن او بعدت که لازمه اناست است در  
 مانع بر حال بجهت سدت فعل که نمیرد موت اوست لغت فضا است  
 فعل نفس از نماندن عاقر      نفس از طریقی ان عاقر  
 مفرماند فعل و نفس چون باصل ان نرسند دیگران را هم باز مبد ارند و منیع معراج  
 دوم ظاهر است و اشد اعلم بالله و اب

در بیان احوال

قوم جلبست با حجاب جلال      هم دلعلیت با غلباب دلال  
 سخن اوست دافح و دانی      محبت اوست لایح و دانی  
 در جابر اودن ان در جنت      جنت دین را به انیش جرجنت  
 و دینه الی عار فالت او      خست الاعلی و دالت او  
 از دون شیخ منیع اسلام      در بر و ن طاریش مقصد عام  
 عالمان را خلا و بی در جهان      عالمان را خلا و بی در جهان

در بیان احوال و احوال

در بیان احوال و احوال



حسن چه بیند کار که عورت نوزد    منزه اند که هست اندر افروز  
 عورت عورتش میجوای    صفت سیرش میباید  
 کم زبمان سرای عدل ندان    خوان زن آن به پیش زن آن خوان  
 حرف رزق نغاب خود کرد دست    که زنا محبت در هر دست  
 عورت از عین روح بجز است    زن در دکان که روح خود در دست  
 تو همان دیده ز عورت آن    کامل عورت ز عورت سلطان  
 چه بسیاری حرف راز آن    چه حدیث حدیث کنی با آن  
 حرف یاد اگر چه میجواید است    بجز میگویش که مایه است  
 که نه بیند میجواید آن    ذات او فطکات در طراز آن

## فی ذکر بسم القرآن

چون خاکش در مهران بهفت    سر ز آن زبان نداند گفت  
 سر زان همه انگو داند    زوشو زانکه خود میوراند  
 که پیش ناخفت فرید به جان    حرف بسیاری راز زن آن خوان  
 من نکویم در چه غنائی    که نو زن آن همی نکودای  
 هست و غائبان نابان    خلق در دی زبان سرستان  
 در بیابان غفلت ندیده    مرکب همچون شبان و خلقی رسد  
 داند بین بادیه میواد خوان    مرکب که است میجواید روان  
 هست زان جواب بهر ذرات    ز جو عارض شده در موعات  
 حرف و زان ز طرف دایب شمر    آب میجواید در سطر



کان کین زان نایدت او طان « که تیز است و مهر در سر طان «  
 زان نایدت نهادنی رود « کاب سردست و کاشنه برود «  
 سر زان پاک بادل پاک « در دگر بدعت آند ناک «  
 عقل به شرح و بساط داد « دوزخ دگر سر هر کوه داد «  
 که چنان سخن به از سخن است « بویوسف درون هر منت «  
 بود در سر ماند یوسف و ب « بوکنتان رسیده زنی یعقوب «  
 حرف زان ز منی زان « بهیاست که لباسی تو جان «  
 حرف را بر زبان زان را بدن « جان زان بجان زان و ابدان «  
 صفت اندوخت زان در « نشو دایم صفت دل تو «  
 حرف را در جبهه و منقوش است « کوه از دست همچو من منقوش است «  
 از درون کن سماع موسی دار « نر بر دلو چو زهر بوسقار «  
 جان جو آن و اندلعه چوب کند « هر که بشنود خفته چوب کند «  
 لفظ او از خود در آیات « چون سه چوبک ز کاسهای نبات «  
 یوسف از جبهه خوب و نر بود « یوسف هم بر دودار منز بود «  
 حکمت از جبهه دگر دآید « بنی از چهل نوسر دآید «  
 نادرین مزین که تر نوب است « نادرین مرکز که تر نوب است «  
 نادرین عالمی که بر صفت است « نادرین مرکز که بر صفت است «  
 میر به بین بدل طوبی « نر بال حرف طان بدل سمعی «  
 کین از هر حوست زان « عقل را پیش طوی و زان «

بجز این که در دنیا کار و کاسبی  
و در آخرت حساب و حسابی

عقل بود دلیل اسرارش	عقل عاقل است در کارش
نوکیزان تا حفاظ و غارن	نه سزاوار هر دو رازی
نوکیشی سر او الف	مرسدی یوز در بونف
نام و فانی دهر و دایه	کودک کن نه مرد این کاره
چون جهان هوا عود نکرنت	بگل محض حای بد بکرنت
دو بکر بخت هم بد و رخ آرز	بانت انکت نری سلیمان بار
شد زبست سر او سلطان	چه عجب که زمان شد از فرال
باشش کاکچه که صحرای بد	سبب دم و خیال و حسن هر بد
چون به بیند در مرآه عیب	روی پوشد کمان عالم غیب
مرزا در سرای عیب آورد	هر ده اندیش روی هر دارد
مهر زان مرز و بنامبر	هر دایه خود بکشامبر
حاکم اخوانی خاک را بید	باک باید که پاک را بید
در دماغش که دو کبر و مید	قیمت زان از ان دماغ رید
راستی و بی نیاید کوشش	وز بی سر سوره مار و موش
پوشش اگر کوشش حق باید	سر زان رسوده در باید

فی ذکر احوال انوار

ای ز دریا کلف آورده : در ملک صورت صف آورده  
مژ در آن بدست نادر دنی : که بگرد صدف می گردنی  
زین مدتهای نزه دست بدار : در خانه رفیق و رفیق  
در صافی ز قوچ بحر بر آرد

کبریا صدف درون دست :: صدف پاک برودن گشت  
 نمیت در نه از صدف باشد :: نیرد است از صدف باشد  
 آنگاه داند بدید نیر از غور :: بشناسد ز دور در باهر  
 و آنگاه بر منظر خط این در باشد :: نه سرا دار لولو لالاست  
 سلو زان بر منظر امانست :: که از دراحت دل در حالت  
 صفت تلف دعوت زان :: هست بر محمد عالم جان  
 نوار بر ز دور و بر ز کمر :: سحلتش بر ز خود دار مینر  
 دست از هر باطن و ظاهر :: منشعب علم اهل و آخر  
 پاک شود نامحایه مکنون :: آید از پنجره خود برودن  
 نام برودن تا بداند حدت انسان :: کی برودن آید از خود زان  
 تا فو باسی و نقش خود محبوب :: با فو و مقلو چه زنت و چه خوب  
 نشود دل ز حرف زان به :: نشود بر سر هیچ کسی به  
 گشت غمزه زدوی و دیرین :: آب در خواب نشد و اسیری  
 نوز در بند ملک و انقاس :: چهره را از نقاب شناس  
 بود خاصه در جهان سخن :: رنگ دوی سخن و جان سخن  
 که می کند دولت باید و جان :: آبی را در میان و دل بر خوان  
 نادر و گوهر بعبین با نی :: نادر و کعبانی دین با نی  
 چون قدم در رهنی در ان اقلیم :: کندت اجد و فاقسیم  
 چون بخواند تو اجد دین را :: آب و جودان تو شمس و بر دین را

بکسر ادک غوغاوی

نقد و ریشه و راجع

در این کتاب از کتب قدسی است که در این دنیا نادر است



سهرت صادقین چنین باشد      ای کجاست عارفان چنین باشد  
 بر در روی روزگار بکست      نظم این نکته سخت با بکست  
 نایابی تو درج در غیم      نایابی تو در تاب ارسیم  
 در جهان هست سر ستایی      در میان هست سر رو حانی  
 نایاب تو جوید در چو باد      روی تو بود از نقاب سپاه  
 چون در کسی که از نقاب شک      بدو آید لطیف و درج سبک

فی مدایحه العرفان

رهبر است او و عارفان را می      رست او و عارفان جانی  
 در این جاد جانت را و طست      نور ذرات بسوی آن رست  
 خیزد خود را رستن بنگار آور      نایابی بیخات خویش مگر  
 در نه گشتی بقدر جاد ملاک      آب و باد است دید با تش و خاک  
 تو جو یوسف بجایی از سنبطان      حردت بشری در پس ذرات  
 اگر می یوسف باید و جاد      جنگ در روی زان و بر آن از جاد  
 را و مردان رست بدان دارند      نایاب آن آب جان بدست آرند  
 و رست را می بدان ساز می      تالکین بهر زمان رستنازی  
 کس نداند در حرف از ذرات      با چنین دیده در هزار ذرات  
 دست غفلت جوهر رخ گردانست      با بند دلت بن و جانست  
 که ترا گشت و نایاب باید و جاد      چه نشستی غیم درین جاد  
 یوسف تو بجاد در ماندست      دل تو در سوره سغه خواندست

در هر روز از این دعا بخواند  
که در هر روز از این دعا بخواند  
که در هر روز از این دعا بخواند

رسد از در و ساز و دواز آید	بوی خوش را بر آید از چار
هر یک کف کوک از و سواس	نایش افشار کرده و احساس
کرده منسوخ حکم بر تاسخ	نشده در علوم آل و اسخ
منشایه نرا شده محکم	کرده بر محاکمات معلول کم
زور نا کرده و در نسر آفر	وز بی عامه و در نسر آفر
ساخته دست روز و ساعوس	هر یک کف کوک از و سواس
کسب و دست کی در کاد منشا	کاد سازن از و سلاج جدل
کبزی در همیشگی بی ادب	کبش با ریش کنی بی ادب
گفتی بر تاسخ خود نادمی	گفتی حکم را بر آن نادمی
که ز با تاسخ سر بر بی بیال	که در دستش کنی بر دین بچال
که برای خودش کنی غیبر	که بعلم خودش کنی غیبر
می نگوید مگر به بخار و	کرده منسوخ حکم بر تاسخ
کاد کوئی بر تاسخ چاهل را	بانگ کر با سبب کاد کاهل را
که لوسم مرا یکی نگویند	بانگ داران جوان مدار چاهل را
لبک پدیه بکاد می بابد	فون مرغ سباد می بابد
این همه حله هر یکد و درم	شام با جاشنی زهر شکم
عمر بر داده و بپذیرد بباد	من جگویم هر یکد کسرمت بباد
در یکی مسجدی فون بوس	حلی بر باد همچو نای و دروس
زین بوی شرم شرم و در نیت بباد	بازد با اهل و زینت بباد

در هر روز از این دعا بخواند

صفت از ادوات و صفت از ادوات و صفت از ادوات

در هر روز از این دعا بخواند  
که در هر روز از این دعا بخواند  
که در هر روز از این دعا بخواند

با چنین خود نعل و درنگت      شرم باد که منت خود نکست +

در غنچه الکلام

باش نام روز عرض با بر دان	بجای کله جان تو کشته در آن
کوید این با حل مصدق تو	چند باطل کشید از حق تو
کوید ای کردگار پید این	اشکارا چنانکه بنهانی
شب در دوزخ بخواند باز باد	داد بگرفت من صدق نداد
فی کوزه معانی و اعراب	ز دستم بدم بصدق در محراب
خبر در سر و دنگ آید	جامه غم گهر و نایب آید
چند کلاف زده عوی	بسی نداشت نذر منی
بجز از لغت و کون و دند مر	منت کوی لطف این رسته
موی میدان خاص لب نداشت	روی ما از نقاب مانع نداشت
بر سر کوی مانع نداشت و نکو	یکی آمد کس نیامد از نو
عقل و جان را بقول من نسپرد	کون رای و هوای غولش برود
که تسبیح هوا نجات مرا	کاد بر دام نفس است مرا
که بسوی شراب راند مرا	که بر آب سرد و فواید مرا
که بخواند می مرا جواد مجاز	خبر دگشاده چون خوان آواز
که شکنجی و چوب را سکنه	سرور من و دم از شکنه
که جو قول کرده از لغت	منقرض شد دم از رخت
ای مدبر زنده بر من چنین	وامم الفاف تو بوم الدین

در غنچه الکلام  
چند بیت از کلام  
شعر است که در این کتاب  
نوشته شده است

دیکھو ان میٹروں اور کھڑوں  
کہ جہاز اڑاؤ دیکھو

جلد دوم برای اعجازی که بخوبی در کتابخانه

الصلوة والعزائم

کی جنی طعم دلالت از آن      چون زبان بردی و پیروی جان

از درون منظر جان آبی      بنمایشای باغ دران آبی

فما يحزن روحه لم يابد  
الجمه بود الجمه ميت الجمه ابد

مزد خفاک جهان درون درون  
آنچه موجود شد مکن فیکون

حکمای که گفت از د مملوک هم کرد و خازن معلوم

بشر اندر اعدا فدا می گزیند بعد از فقه سراسری

مستمع چون کند سیاه قلام  
ابر دهن سخن نوی بر اندام

سید زین العابدین علیہ السلام  
چون بوالهنگامی که در آنجا حاضر

سورج پوسه و دغا مری  
یہ علم ابون جب مری

و در روز دوشنبه از طهران فرستادند و در روز دوشنبه از طهران فرستادند

فروغنا را برده دم دگر  
و رخسارها را مشک برده دم

انجمن در نگار صورت او : نامدانی و دسترسورت او :

تالیف و تدوین راجع آرد : مارنار احمد علی آرد

از دهنش بیانی جان دود : دلفوب را بنزد دود

زانکہ در کوئی عشق و صفت و رنگ  
بہتر ازین قسمی نیار و رنگ

1

بومنت



بونه شومت امثالش کند :: پس از آن چه روز کالشی کند ::  
 پس و گرد بار بونه سارو :: تا در و غل و غش بگذارد ::  
 پس و برمش کند و ساید :: پس بد و نایج او به آید ::  
 هر ملک را که عدل و دین باشد :: انسر و نایج او چنین باشد ::  
 سخنی که ز گفت آوود :: که به بگوست هست همود ::  
 باد اگر چه خوش آید و گلش :: بر جدت بگذرد و نباشد خوش ::

### فی ذکر گفت افغان

در جنب را با بر برداشش :: پس به مجور که در زرش ::  
 پس را زونی چرخش بنامد :: لا بمس جو هر دو دوشل خواند ::  
 معنی را به ازانی یک دانم :: به جو فخری و دمنوز دارد بانگ ::  
 نول باری شوم از ماری :: که حجابست صفت فارسی ::  
 مرد عارف سخن رقی شنود :: لا جرم را شنیدانی کم نمود ::  
 طبع قوال را از بون باشد :: منشی را مطرب از درون باشد ::  
 در دل نفس نه بر رخ خال :: که خیالت نشان دهد از خال ::  
 با خیال لطیف گوید راز :: شکن و بیخ و دفعه در آواز ::  
 هر چه آواز و نقش و آواز و است :: خانه شان از بر دران در داده است ::  
 بیخ معنی اگر در بانگ :: بایان بد و خستین بد و دانگ ::  
 دل ز معنی طلب و حرف مجوی :: که تپا به ز نقش معبر بوی ::  
 عدله دان و برین سران مجاز :: چشم را از تاب و کوشش را آواز ::

مجلس روح جانی بی گسست : داند را انجا سماع خاموشیت :  
 کی نوی مثنی در بند باشد : لذت کمان چشیده باشد :  
 طبع را از غنا مگردان شاد : که غنا بر غنا نیارد باد :  
 بار کو سر بر آید بار : تو را در از آب دور مدار :  
 بآتش زد در از سر کین : با شاکش سپارد و خوش بین :  
 هر چه در پیش یک در چه بدست : بار حکمش فوید از دوست :  
 هر چه صورت دهد بآتش ده : ناله زار در دل خوش نه :  
 چون بر دل ناله آید از دل خوش : بانی دیگر دسری در رخ کین :  
 می گذارنی خبر دانی شانس : که بعد بند و جیت در بود ای :  
 آن همه دلو نفس درونی دید : تا تو عقل و کوشش تو بر مد :  
 همه آن همه دلو نفس درونی دید : تا تو عقل و کوشش تو بر مد :  
 ای درین باد به بر از بهاد : هر راعم فواید و نیرست باد :  
 داد درین صفت و عبارت صفت : کوز لغزب و اسفارت صفت :  
 این صفات از کلام حق دور است : ضمن و آن جو در نیرست :  
 ناگنی باشد ای مسلمانان : که شود سوزی آسمان و زمان :  
 که به ماندست نزد ما نامش : صفت ماند و شروع و احکامش :

فی استماع القرآن

در طریقی که شرط جانست : هر چه صد و نون و نیرست :  
 مرد و اما بجان سماع کند : حرف و طویش به و دعا کند :

بانی درین دستان

بانی درین دستان  
 بانی درین دستان  
 بانی درین دستان







این ستم ده و جهان به برهان      بدی از دود و سبکی از بر دوان  
خاک باستان آتش اشامان      آب کو مان مادر آمان  
این جو باد و زلزله عقل زدای      دآن جو مکنار سر عامه رمای  
این دین راه دانی و ذوق اند      دآن دشمن دار دین برات اند  
این یکی سر د آن در جهنم      این یکی در ابد دوان در بهیم  
بر مانا خوب سر مان بود      همه اعلی بقیه مان بود  
عام مانع شده هر بین دین      خاص مسئول در بین دین  
دین فی روی در خان کرده      هر یکی دین بد عیان کرده  
بدعت شرک هر بر آورده      زنده همه سر بر آورده  
این خلقین هر زده در تبند      دآن بخیل همد و خستند  
کوشش شران بوس شتوده و زبوا      بد باستان بادی سموده و دبو  
سند و نزد بک علم و دانستند      همه و غیبت و نفویه بند  
خاص در بند شتوت و لذات      عام در بند نزل و خزانات  
مندرسی گشته علم و دین خدای      ممکن راز خان و هر زده درای  
عز و جسته در جانه علم      عقل پوشیده در سبیل علم  
خامکان چون نجانه باز شدند      عامه هم با سر مجاز شدند  
آن یکی رفته هر رد موسی      دآن در مغفندی ادعای  
کوشش زرد شنی انکار شده      هر در در هم باره بار شدند  
ملک نوزان و ملک ایران      شدند از جور مکه کرد و ایران

دین  
و از ستم جو و ستم دود و ستم مانا

دین  
و از ستم جو و ستم دود و ستم مانا

چشمه زاننده سوزن تبر  
 خیل با ارمیده ز فرخ حرب  
 خانه کعبه نشسته بخانه  
 کوفه نصیب بجان  
 منته و منته دین و دهل  
 یکپایان بر زنا کس دنا آبل  
 عالمی بر سیاه و دود و نور  
 صد ترا اندر دود و سمه کور  
 در جیب در است غول بیش تنگ  
 راهبر گشته کور و دهمه تنگ  
 خسته جیل راز بر خراب  
 مردم فتنی ز دود و دنا تنگ  
 بر حالت جهان و بر نه نام  
 هر فرد منده را و دین شده تنگ  
 بانگ برداشته سحر کاهان  
 سک و خرد و جهان کمر افشان  
 این سنانی جوهر گشتی کلاک  
 در فتنی گشته بی اندر سلاک  
 چون کفنی نمانی فی اول  
 بس بگوشت احمد و سل  
 چون ز تو هر گفته شده مرید  
 گفت تو اتم ز اینا سترید  
 خاشاکت رسول باز بسین  
 ان ریحتم ان بسین دگر بسین  
 احمد رسول آن چراغ جهان  
 دعت عالم از غار ادنیان

آمدند و جهان جان هر کس :: جان جهان محمد پس  
 چه بود و چنانچه کلمات صفة محمد صلی الله علیه و السلام که عبارت از این است  
 و مرتبه وحدت و برزخ البرزخ است و این بیت برای بیت اخلاص که مقدم واقع

چون بکنند بر سر جلی :: انساب سادات ازل

ان سبش چه بگویم که ازل :: آفتابش که احمد پس

نمیست چون بارگاه ازل انساب صفة محمدی که آخر اینجی اولی نیز میگوید طلوع نمود  
 هر کس بجهان جان در آمد چه صفت عالم بلکه توجه ذات القدس بمعلومات فرد بمقتضی  
 و کمال لا خلق الا فلاک بطریق اولی و بود پس تا انساب صفة ان موقوف علیه بکار

عالم بر بارگاه ازل طلوع نگردد و چنانچه در جهان جان در نیامد

ناآمد اندر سر اسرافاق :: یا محمدی جنونی بر مشاق

شرع او را فلک مسلم کرد :: خانه بر نام سرخ اعظم کرد

بوی شرع او را فلک قبول کرد و در آن شرع خانه بر نام جو رخ اعظم که عبارت از

و این نوع محفوظ است ساخت به اول جمیع ما مکان و یکون در لوح محفوظ مکتوب است

و بعد از آن بمقتضی نظام معالی عالم دت و فوا حکام شرعی برین بارگشت

آمد و آمد بارگاه خدای :: دامن فوا جلی گشتان در بای

بهشتی دی بسجده کرد و عالم دون :: زندگانه جو سجده ذالنون

آدم علی نبی و علیه السلام که سجود ملائکه شد بجهت شرف نور محمدی بود و هرگاه

سجود ملائکه شد و سایر مخلوقات دیگر را بطریق اولی سجود خواهد بود و سجده ذالنون

عبارت از این است که ذالنون علیه السلام چهل روز در بطن حوت سجده

مبارک استخوان داشت و با این رنده بود که با در آن چهل روزه در النون با  
حیات آن با این بوده است تمام مفسر مانند عالم دون بر که سجده نور محمدی مانند سجده  
در النون رنده گشت

دیده جان پاک آدم از د : معنی بر لفظ محکم از د  
یعنی روشن دیده جان پاک آدم که بنظر نور احمد و جبره و دیگران به است از د  
در مصرع ثانی اگر لفظ را موقوف خوانده شود معنی ظاهر است در آن با ضافه خوانده  
شود معنی چنین خواند بود که معنی بر لفظ محکم که عبارت از آن مکمل است از د  
یعنی سب او با بسبب بیان او و محکم نوعیت از مفسر که محکم شده باشد مراد او  
افعال بند با این نسخ و غیر

جان عاقل جهان بدید : رانش بر جان خویش بگره بند  
انبیاء بجهنم از راد : مرید نشان نقد بود بر سر او  
تبدیم از راد از د این میکند که مریدی که انبیاء باشند نه از طبع او بود  
علیه وآله وسلم پس مرید از نقد و ثواب مبارک او که در اندیشه محققه هم از د  
او بود

انست صفت صبح هستی راد : آفتاب هنوز از راد  
همه تگرور و درستان : همه مرد و در او میزند ستان  
اوسری بود و عقل گردن او : او دلی بود و انبیاء او  
دل کند هم را با سالی نی : بنزد با به هر دو صوابی  
گوشش در ولایت نقد صبح : صحن او با هم خانه او در پس



و در این کتاب که در این عالم است  
و در این کتاب که در این عالم است  
و در این کتاب که در این عالم است

استان در پیش بر دهنه آتش  
گردد بادشاه طایوس  
جان او خواهد رهش از آمدن  
سر او سورت و نا خواهد  
کوی بر بوده دست منقش  
معنی معراج اول ظاهر است معنی معراج ثانی آنکه در نسبت او بانی بر خاد معنی  
آغاز و انجام او در کمال مانند دایره یکسانست و گمانی که در آخر کمال رسیده  
عالم حس در نظام بود  
معنی معراج اول ظاهر است به نظام عالم خود وجود و مدح و شریف و نظم و دست  
معنی معراج ثانی آنکه عرض نفس کل آن کمال که از مدبر و معرف در عالم اعیان  
حول کمال است تمام به دست بین نفس آن کمال که بوسیله وجود نور او بانی  
در هیچ ذی از اذی از این آدم نیافت و آنچه منشی از روی او بود در کمال در ذات  
استرات و حاصل نمود

نفس در ازل به پیور  
داده استرات بر همه عالم  
قد مشر در ازل نغمه بود  
قدم او در ازل ز سر داشته یعنی پیش از ازل بود و در ذاتی از ازل نغمه  
است یعنی پیش از این با عباد مبداء وجود تواند بود یا با عباد مبداء وجود تواند  
بود که الهام مذم در رحمت معنی انرا آمد و میفرماید که انرا در ابدیتا مود و انرا





از دم نفسی را پانزده گانه است از انبساط و انقباض ظاهر و در موجودات  
خارجیه را مراد از انبساط و انقباض این اعتبار است چون در محمدی بمقتضی اول باطنی  
احمد ازین اول موجودات خارجیه است ادم از احمد را بنجد و بعلم که و علم  
ادم الاله و کلمات بعد از خلقت ادم واقع شد و احمد از ادم علیها السلام  
و احمد اعلم بالعقوب

غرض عالم آدم از اول      غرض آدم احمد و حسن  
 از بی او زمانه را ببرد      سر او صد امر اسو کند  
 در او بود جان روح القدس      جان او سجد جان روح القدس  
 خلق او مایه روح حیوان را      خلق او مایه نفس انسانی را  
 گرد نهاد نفس او بیج      خواند و نارسد استنسیج  
 او در جبرئیل چون دبر او را      چون کمان خم گرفت بر او را  
 چشمش نبید ماند در او روش      رخسارش به مهره کبکوش  
 رنگ رخسار او زهل کارش      نفسش به تانق قمر نالشی  
 سرف ابله خضر فرانش      لوح محفوظ بر کنایه مفید  
 قسم دهان کرده در خوانه راز      همیشه محراب امر و دانش نماز  
 لغت آن روح و انقیاد آمد      حفت زلف او اسبی آمد  
 لوده مفعول از پیش او      انبیا را اسبان بنش او  
 با ناله بر پانی فواجه دین      رحمت بنور جود که در زمین  
 بیشتر از اسلام در هدایت خویش      دو گشت بوده در ولایت خویش

کند و در کون



کرد در کوی عاصفی بر باد و بویج ... جان و دل را مهر ایمنی را و ...  
 دوستش چون گذشت عیار را ... را هر دو در یکس را ...  
 یعنی چون عیار را گذاشته عالم سفلا آمد در این بحرانی را حب کرد بد نفس  
 بپیرانی را حب و یافت او صد مطلب را بجهت دریافت سعادت مردم  
 فیض رفوم محمدی در آوان طوالت مشهور در دست  
 اعینه غافل از جهان درسی ... در نا دیده ایچان قرنی ...  
 در نه کند آشنیش حسن دین ... بر دو ایمنی هر دو آسین ...  
 سفر نامی ایمنی که والد و ماحد و انحراف باشد از ایچان درنی که در انقور  
 قرنی مذکور غافل بود چه اگر غافل نمی بود از این که اوصل احد علیه و اله و سلم  
 بهر آفر از ناله است و صاحب ایمنی اصطی و احبایست در درگاه  
 ابروی برده او حسن دین یعنی در دین و ایمان آوردن را به نزل روح  
 الامین و در دود می نمک داشت و در میان طوالت یعنی از نیست و نزل  
 روح الامین ایمان می آورد و در معنویت اخلاقی که لازم می آید و غیر  
 نکند آشنیش بجانب برده که در سماع ناله است راجع بیکر و در ذکر غیر مفعول  
 مبین راجع به جعفر بن محمد صلی الله و سلم ساخته حسن دین را بدل از ناله  
 غیر دانسته نمودیم و در در معنویت حسن را باضافه و موقوف بر دو ناله  
 فایده هر دو در شرح اول مفعول و مبین دین فاعل و در شرح ناله برده فاعل  
 فایده هر دو درگاه مملو که او بعد از اطلاق هر اطفالان معطی صاحب این بد است  
 می شد محمد و الله او بطریق اولی بد است و اگر هر دو را از عالم قدس



که از خاک می آوردند تا دلیل باشد بر وصول ایشان بقوفت با بطریق توحید کرد بخود  
 که نشانه آنرا که اگر الهی باشد با خود آورده بعضی را که با طهارت مایه بود با صفت ظاهر  
 ساخته بعضی را که با شامی آن مایه بود با آب حیات شرم عود داده و از آلهایش  
 پاک و مطهر نشاند و از آب شربت با حیا که در آن خاک را که سبب ظهور خاکست  
 مانند آسمان که از گرد و غبار است شسته هم دجی دارد

باد به نقد حالش ناکرده      آب غریب ز باطنش ناکرده  
 سبیل نامد ندال کن هزاره      مریه نامد نفی شکن هزاره  
 همیش از حق الماعلی جوی      عزتش مانی بعدی گوی  
 پنج داساز نوز داده جوشاب      خاک را آب روی داد جواب  
 او در انچه بوده از سر حد      همه عالم ز باطنی او مسجد  
 اشارت بمهران حدیث نموبست که احمد حدیثی المارعی مسجد و طهوره بود  
 بنهر علیه السلام جمیع سببش در سنایش مرشد ابراک که داند و سند بر این من زمین مسجد  
 لطف محل مسجد که محبت عموم در سایر ارض خلاف امم سالقه که سری مسجد و زمین  
 ملک مسجد و ایشان درست بود و ظهور لطف طاک کننده را بن محبت بنیم در محل  
 جواز مبرزه و ظهور و تلبیر در استیقا اندوده در امم سالقه بنیم حاضر بود و این  
 هر دو عطا از زمین عطا بات ابر و ظهور است سبب با است مروجه بنهر با صلی علیه

والله اعلم  
 رو که نادامن آید چون او      کسی نه بیند چشم خود نیکو  
 فی نفعته علی سایر الانبیاء علیهم السلام

خلق او از انبیا و کتب عرف او را نیز بفرستد  
 بگویند که گاه است و انرا می بیند مکان مبغیر مانند خلق غلبش از انبیا و کتب است  
 که بلی باشد و عرف بلی چون است عالی ارضی الله علیه و آله و سلم در عرب کعب  
 منعب از اعیان و اشرف و ضارب بود و آند تا آدم علیه السلام کمال خالق المخلوق  
 نایب است آدم است از انبیا و کتب منبر ان بزم و رزم ملحمه  
 از همه انبیا و کتبش رب بگفتن است و همه است از انبیا و کتبش  
 عظمای جهان و عالی است بطای مخلوق ممتاز و مسفر دست و هر کس غایت از  
 شامل حال شد او از سایر مخلوقات ممتاز و مسفر دست و هر که از درگاه الهی الصلح  
 و اجتنی و بدو یا سه چیز یافت و می شد مبغیر مانند ذات مقدس حضرت موسی علی  
 الله علیه و آله و سلم مانند کتبش رب که ممتاز و مسفر است از همه انبیا و کتبش  
 بلی مسفر و ممتاز و زنی عجب که باب نه بودن همه است بلی چون بود و اعلی  
 الهی بمقتضی من کان مدکان الله له همه است هر کس را که خدا از و باشد همه هزار است  
 و اگر یک من است و همه را با نظری بقبر کرده شود که چون حقیقت محمدی علی الله علیه و آله و سلم  
 نقیب اول صفت که در مطلق صوفیه کفایت و حدیث دیگر در آن مرتبه غالب است  
 محض است که هیچ جز از عالم بخرد و عالم بخرد و کثرت هر دن آن صفت و حقیقت جامع  
 انسان کامل که مملای جمیع مراتب وجود و ظهور کرد و در کتبش که زد کامل ان حقیقت  
 حقیقت محمدیست و کتبش رب هم از بن عالم است که با عباد مبدء اعداد است و نظیر  
 بهتلفات مکنز در رفورت نشیبه ذات مقدس نبوی به کتبش رب نجات مناسبت و نجات  
 هم عرب هم هم مسواد لقمه هوایان رحمت از در او

سوره ادری الصوفیه در انوار ام در ادر

نجم شریف در  
 ظهور است و هر که کتب حق سبحانه احوال

در جهان نکرده



در جهان بگفته آید : با خود آورده سخن نارد  
 گفته آید آن خلق ز بهر او : نیست او را که بر بهر او  
 رسد قومی برای حق جوینان : اید قومی ز قوی خوش گویان  
 تیغ دزدان در آسوده مغر : شود شرع او خلق هرگز  
 او جو موسی علی در ایارون : هر دو یک رنگ از درون و بر دهن  
 هر که اندر در آید و براد : تاج زدن بی نایده هر سراد  
 از بی دونه از بر این سجود : صد و راد بکعبه برده زجود  
 خاتم شرع و خاتمت در قم : صدق اصدقت ته بر خاتم  
 از بی صورت دل و جانیش : پیش حکم و قطاب در مالش  
 نفس بر چشم همچو زکس نر : عقل بر کوشش همچو سپهر

فی بدایت دایه علیه السلام

آدم از مادر مسمم زاده : او جراحی بد و زنده ناده  
 غیب برادران ندارد در دل او : آنگه جوان گسسته در کل او  
 دیده او کجاء منزل خواب : ناسوی عرش بر گرفته حجاب  
 جان او بدو در طریقت حق : گوهر حضرت صفی فی  
 رحمت آب و گل در بن عالم : رحمتش نام کرده نقل قدم  
 قدر شبهای نذر از کل او : روز روز قیامت از دل او  
 که چه بلیته قدر لیکل در لبایه تمام سال نبانت امار دایت ارج آنت که در  
 عشره آفراده معظم و بزرده می باشد کل وجود مقدس حضرت نبوی علیه من الصلوة  
 که در شهر رمضان در شبهای و نتر مخفیست و ششما عشره اخر

استاد است حضرت عیسی علیه السلام  
 که امیر دین است و در میان انبیا است  
 از وی که بهر اسم او در دنیا و آخرت

از او که از انبیا و اولاد است  
 که در تمام دنیا و آخرت است  
 که در تمام دنیا و آخرت است

افطنها و استنباطها که من جهت احقیقته در روشنی از اختاب الودست و در لطافت  
از کل بنف الطیف بنیاست نیز با طاهر لون میفرماید در شنبای فاد که نیز در دست  
از کل مظهر دست روز با دار یعنی روزی و در دایه روز بنیاست که در کلام حمید  
بوم و صغیر موسوم است از روشنی دل میوزا و در هی اطفال و شرف که بلبسته القدر  
را که غیر من الف شهر در ماد و دود و ذرات مجید واقع شده و کمال همه در از روی  
ان شنبای هر روزی آوردند و چشم شان از انظار در یافت آن بهم نمی آید میباید  
و مصدر کل مظهر او باشد صلی الله علیه و آله وسلم

حلقه حلقه بکلفه موسی : ششمه شمر عبا بکلفه و بر روی  
میفرماید که حضرت بکلفه موسی معبر حلقه که در بنیاست یعنی عالم که در بنیای خود را بر حلقه  
الحامنه او در آورده و مفادند و بکلفه موسی یعنی لور انبیا و کشا که جسمه بنیست  
که بر کس از مسدود بر دین و بدار میوزا انار اکفرت مستعدند با اختیار سه گفت  
نذ الیس و چنانکه کاذب : ششمه شمر عبا یعنی مستحق شرایع است و نیز شمر عبا فاد و آن میکند  
که هر که بکلفه موسی محذی محمود کو یا ذاب عبادت جمیع شرایع یافت پس او صلی الله علیه  
و آله وسلم مستحق جمیع شرایع باشد نه تنها شمر عبا مظهر خود  
غرض کن حکم در ازاله او : اول الفکر آخر العمل او

۱۳۹۹ سده صلی الله علیه و آله وسلم

بوده در روضه قطره النور : ششمه عصفه آدین نازده  
نهاد که از منی دین : شمر که روی بکلفه موسی  
چرخ صادق چون بدو بر آید : آفتاب به هر که بکلفه موسی

شروع دین جابر طبع و نفس سستی او عقل و جان کو هر دو کبوی او  
 میفرماید جابر طبع و نفس جهنم را یکی شروع و در سبب و عقل و جان کو هر دو کبوی  
 اوست مراد از عقل و جان مؤثرین او علی الصل علیه و آله و سلم تو آن داشت  
 که دو کبوی از آن آید بخت و بمنزله کو هر دو کبوی او علی الصل علیه و آله و سلم شدند یا  
 گوئیم کو هر عقل و جان در بند و کبوی اوست با اهل دو کبوی او علی الصل علیه و آله و سلم  
 عقل و جانست و کبوی او ناشی از بیت هر دو در مناسبت کبوی با عقل و جان از داده بود  
 است و نور در اهل سباده است

ای در آن کبوی سباده و سبده : دو خفته عقل کبیران امین  
 مفهومی چون سنار و سباده : دان در سباده چون برزخ  
 مفر است که بنده موی بگی در سر سر از آن سبده کائنات بوده اول خلقت  
 بوده اول خلقت و صورت : در آمده آخر از بی دعوت  
 چون خلقت نور در روح و صورت منانی و معنی خارجی انحراف در هر مرتبه  
 معین بر الوار و ارحام و مورد اعتبارت میفرماید بحسب خلقت و صورت  
 اول بوده و آخر از بی دعوت آمده

راز حق بر ده محارم او : نفس کل صورت محارم او :  
 محارم هم جمع محرم طبع اول باشد بدسوم و هم محرم بضم اول باشد بدو علی  
 ای الی همین میفرماید سرفی بر ده محرمین اوست یعنی حقیقت محرم است او  
 که در رکاد الهی ناجیه و منته است هر خلق پوشیده است و سرفی بر ده آن  
 با محرمات او که آنرا هم معنی اطفال و صورت و استنباط بر او هم انرا نامعنی احکام